



۲۰۱۷/۰۱/۲۱



محمد ولی آریا

## دلیل این تغییر چیست؟

منتشره آریانا افغانستان آنلاین

این سؤال نگرشی است در عمق یک معضله حاکم بر سر نوشت جهان اسلام که جناب محترم سدید در تحت این عنوان به آن پرداخته است.

را از قرن هشت تا سیزده میلادی، در مقایسه به اختصار بر می شمارد، به بیماری مزمن می رسد که « چرا مسلمانان از آن بلندی های



خانم ارشاد مانجی که نوشته است « چه گفته است که اگر سوال و جواب را باهم

او بعد از آنکه فراز های جوامع اسلامی با فرود جهان غرب در طی این دوران، و ناشناخته جوامع اسلامی می پردازد و پر افتخار به پائین لغزیدند؟».

اگرچه پاسخ آن را محترم سدید، با نقل از هنگام از فکر کردن دست کشیدیم « خود وصل کنیم حاصل آن چنین خواهد بود:

سوال، دلیل سقوط مسلمانان از آن بلندی های اولیه چیست؟

جواب، علتش آن است که مسلمانان از فکر کردن دست کشیدند.

بلی فقدان تفکر و تأمل، دلیل نهایی تمام سقوط ها و نزول ها، سرسام ها و سرگردانی ها، ناگواری ها و نا بهنجاری ها، خشونت ها و ستمگری های چه مسلمان و چه نا مسلمان است. تفکر کلید دانش و خرد است و اندیشه و معرفت، پلکان عروج و اعتلای انسانی است که در این مبحث « تفکر » معیار همه چیز است.

چنانچه جناب محترم انجنیر کلیوال نیز در طی نوشته محققانه خود بر آن عللی پا فشرده است که در فقدان تفکر و تعمق، چسان مسلمانان، ارزش های متعال قرآنی را با تغافل می نگرند؛ مگر با تمسک به احادیث بی بنیاد، بر رخ از خود و بیگانه پنجه می کشند و یا چنان مفتون اقوال آن کفن کشان سیاسی ای اند که مذهب را بجای یک پدیده بدیهی تفکر متفاوت در فروع ایمان، یک نقاضت خشن در اصول، جلوه گر ساخته اند و چنان مسلمانان را به جان هم انداخته اند که ابلیس از آن به پای کوبی پرداخته است، و یا آنکه اجیران مجهول الهویه و نقاب پوش با دستاثر جدید فرماسیونری (Franc-maçonnerie) کهن، بی خردان کور دلی را گله وار گرد آورده تا مسلمانان را بکشند و نا مسلمانان بیازارند تا شری بیافرینند که به خیر جهان خواران باشد.

که همه محصول فقدان تفکر و خرد عام است؛ اما قبل از آنکه به علل سقوط تفکر در جهان اسلام بپردازیم ، باید تصریح کنیم که نیت ما از تفکر چیست؟

هدف ما از «تفکر» یک چُرت و سودای پریشان، یا یک درک سطحی و ناقص و نا به هنجار نیست که با سادگی بتواند منجر به خطا و نقصان و ناگواری و خیم و جبران ناپذیر گردد. هم چنان مطمع نظر ما از تفکر، یک اندیشه محض همانند یک پدیدهٔ تخنیک‌ی و یا سایننتفیک نیست که با بی تفاوتی بتواند بین خیر و شر خوب و بد نوسان کند؛ بلکه هدف ما یک تفکر سالم، سازنده، پویا و هدفمند است که به جوهر فلسفی تفکر می پردازد و بر خرد و تعقل مدبرانه تکیه می کند. تفکری که ریشه در دانش، معرفت، وجدان، اخلاق و ایمان دارد و با چنین توشه ای ارزشها و بی ارزشی ها را سره و نا سره می کند، و افق های رشد و کمال و بی نیازی مادی و وارستگی معنوی انسان را نشانی می نماید و با ایمان و شهامت بدان سو حرکت می کند.

اما این سوال هنوز باقیست، چه شد که فراست و خردمندی در دیار اسلامی رو به ضعف نهاد و چه باعث گشت که ما بصیرت خویشتن را در نگرستن به حقیقت جهان و رسالت انسان و جوهر علم باختیم، چرا ما قادر به دیدن حقایق نیستیم و اگر هستیم چرا جرئت ابراز حقیقت را نداریم و اگر جرئتی داریم چرا ایثار گرانه آنرا به کرسی عمل نمی نشانیم. عقب ماندگی ما مولود چه عواملی است و آیا بیماری ما درمان پذیر است یا آنکه زخم ناسوری است که ما را به نابودی خواهد کشاند.

ما می توانیم درد های خود را بشماریم، اما طبیب حاذق بیرونی ای که علل بیماری ما را دریابد و به مداوای ما بپردازد کمتر سراغ داریم که ناگزیرم خود به رنج ها و نامرادی خویش عمیقاً بنگریم، به گذشته برویم تا علل تاریخی آنرا در یابیم و حال را در پرتو معرفت امروزی حلاجی کنیم تا اگر آرزوی درمان داریم، با حکمت خویشتن به معالجهٔ خویش بپردازیم که سهم گیری در صحبت کنونی، تأسی بر این تلاش است، تا آنانی که سری بر تن شان است، سر بر سرهم بگذارند تا سر کلاوه را دریابند.

برای اینکه بتوانیم عوامل سقوط را در یابیم، نخست باید ببینیم که علل تعالی ابتدائی جوامع اسلامی چه بود که ادامه نیافت و به سستی گراید.

اگر از ذکر وقایع تاریخی بگذریم و صرف به استنتاج از پدیده های تاریخی بپردازیم، به روشنی در می یابیم که رشد اسلام در طی پنج قرن نخستین آن، با همان عنصری تقویت شد که غرب بعد از قرن سیزده به آن پرداخت، و آن عبارت از رشد تجارت و تبادل بود که منتج به تراکم ثروت در جوامع اسلامی گشت و در نهایت به ارتقای حیات اجتماعی و اعتلای فرهنگ انجامید که این رشد را یک عامل معنوی نیرومند، یعنی ارشادات دین اسلام تقویت می کرد و به آن هویت انسانی و متعال می بخشید. با وجود آنکه در طی این دوران خونهای فراوانی از مردان دین در معارضه با عصبیت ها و قدرت طلبی ها بر زمین ریخت؛ اما تازگی و صلابت قرآن، چنان بود که از فراز این ناگواری ها عبور کرد و مدنیتی را پایه گذاشت.

در نتیجه گفته می توانیم، دو پدیده ای که دست به دست هم دادند و شکوه جامعهٔ کهن اسلامی را پی ریختند، یکی ثروت مادی و دیگری عقیدت ایمانی بود.

اما سقوط و نزول از کجا شروع شد؟ باید گفت آن چنانی که سرفرازی با دو معیار آغاز شده بود، سرنگونی، علل متعددی یافت که جمود و رکود مادی و معنوی آن تا امروز ادامه یافته است که اگر خشونت و پرخاشی را هم اکنون می بینیم، حاوی هیچ اعتراض خردمندانه ای نیست، یا شورش های دستوری است بخاطر گل آلود کردن آب، تا صیادان حسابگر جهان از آن ماهی دلخواه بگیرند و یا بپا خیزی هائی است ره گم کرده که رهروان آن یا هدف را

به درستی نمی بینند و اگر می بینند، راه رسیدن به آن را نمی یابند و اگر راه را هم بیابند، در نیمه راه ایمان می بازند و سپر می اندازند.

به زعم نویسنده این سطور، عواملی را که پایه های دین و دنیای ما را سست کرد در ذیل می شماریم تا باشد که صحت و سقم و افزایش و یا کاهش آنرا خرد مندان دریابند؛ اما آرزوی نویسنده آنست که نگذاریم این چراغ افروخته بر معبر تاریک ما خاموش گردد، زیرا صحبت و مناظره و سبک و سنگین سازی افکار در این راستا، کلید گشایش گنجینه سر بسته ایست که ما داشته ایم؛ مگر هیچگاه آنرا ننگشوده ایم، و آن تفکر و تأمل و تقوا و در نتیجه خرد و دانش است که عامل نهائی بهبودی و بهروزی است.

یک - عمده ترین عامل نزول جامعه اسلام، بعد از عروج کم دوام آن، تداوم و استمرار مناسبات کهن فئودالی و ماقبل فئودالی بود، بدین معنی که تراکم ثروت ناشی از تجارت و تبادل در جوامع اسلامی، نتوانست خدمتی به رشد صنعت و تکنالوژی در مسیر تولید مترام انجام دهد، آنچه را غرب در اولین روزهای بیداری خویش انجام داد و تا امروز ادامه میدهد. جامعه اسلامی تا زمانی برخوردار و کامگار بود که محصولات طبیعی و تولید ارضی آن جواب گوی تقاضای بازار های جهانی بود، یعنی رفاه و ترقی مادی ابتدائی آن بر مبنای تجارت و مبادله کهن یعنی محصولات ابتدای چون پیداوار طبیعی و زراعتی بود؛ اما زمانی که تولیدات ابتدائی، دیگر جوابگوی کثرت تقاضای نفوس مترام در شرق و غرب نبود و از جانبی نمی توانست ثروت مورد نظر معامله گران را خلق کند، یعنی وقتی ضرورت صنعتی ساختن وسایل تولید منحصیث وسیله تولید متکثر و در نتیجه تراکم ثروت اجتناب ناپذیر گشت، جوامع اسلامی از صحنه رقابت خارج گردیدند که عمده ترین علت آن وجود حاکمیت های مطلقه قدرتمند حامی و حافظ مناسبات کهن فئودالی و بردگی در این جوامع بود. با آنکه بنیاد تفکر علمی در جامعه وجود داشت و اختراعات و اکتشافاتی حاکی از رشد معرفت زمان به میان آمده بود؛ مگر چنانکه بایست ثروت های مادی با عوامل ذهنی معرفت و دانش دست بدست هم میداد و به انگشاف صنعت می انجامید و در نتیجه یک قشر جدید اجتماعی یعنی سرمایه داران نو پا را مجال تحرک میداد؛ بر عکس حکمروائی های مطلقه به مثابه حاکم جان و مال مردم، بر دین و دنیای رعیت فرمان می راندند که کلیه دارائی های مادی و علمی جامعه در ملکیت فرمان فرمایان خود کامه بود، دانش و معرفت به عوض وسیله ارتقای حیات مردمان جامعه، وسیله برپائی مناظرات سرفراز درباری گشت و علم و دانش چه دینی و چه دنیوی از حیات عوام مسلمان رخت بر بست و بر بستر نرم خواص خوابید. دانشمندان و خرد مندان اگر احياناً از ستم حکمرانان و کشتار متجاوزان جان بردند، برای زنده ماندن و نفس کشیدن در ظل قدرتمندان خزیدند که در نتیجه عوام، در بی خبری و تعصب ناشی از کم دانی غرق گردید و خواص در نشئه خود بینی و بی اعتنائی به مردم، در آسودگی و بی غمی از هر اعتراض آگاهانه، قرن ها را با صولت بلا معارض سپری کردند.

مگر زمانیکه ملل غرب به بیدار شدن آغاز کردند، نیک بختی آنان این بود که از شاهان مقتدر و امرای مطلقه در آنجا خبری نبود و حکمروایان آنها چنان قدرت مند نبودند که کلیه مسیر مادی و ذهنی ملل خویش را در پنجه خویش بفشارند و شکل دهند و از سوئی کلیسای مقتدر کاتولیک به سوی افول روان بود و نهضت های معترض دینی در چوکت پروتستانتیزم در برابر کلیسای روم ایستاد و آنرا به مبارزه طلبید و تجدید حیات گسیخته از ستم کلیسا در قالب رنسانس، از دور خود نمائی می کرد که این عوامل دست به دست هم دادند و مجال مقدماتی ایرا که جهان غرب برای رشد ثروت و صنعت ضرورت داشت فراهم کردند.

دوم - حملات ویرانگر چنگیز و تیمور از یازده صد تا چهارده صد میلادی بود که جهان اسلام را در نوردید و بنای تمدنی را که بر پا شده بود از بیخ و بن بر کند، داشته های مادی را غارت کرد، نفوس کاری را قتل عام نمود، دانشمندان و علمای جهان اسلام را یا فراری و آواره ساخت و یا همه را از دم تیغ کشید، مراکز دانش علمی و معرفت دینی را در زیر سم ستوران خویش به ویرانه مبدل کرد. کتابخانه ها را آتش زد و چنان فضای سرزمین های آباد جهان اسلام را به وحشت سرا مبدل کرد که تا قرن ها تفکر و خرد نتوانست در آنجا ها ریشه بگیرد.

سوم - سرازیری استعمار غرب برای تصرف سرزمین های شرق و جوامع اسلامی و یغمای ثروت های این ملل تحت استعمار بود.

اما آنچه جالب توجه است آن است که چرا زمانی که مسلمانان در بهروزی نسبی بسر می بردند و مبدع و مجری دانش و علوم زمان بودند، و نیروی انسانی و ثروت مادی داشتند، هیچگاه بر غرب، بی باکانه نه تاختند، و هیچگاه مانع رشد تکامل آنان نگشتند، و در یک کلام، برای آبادی خویش، خانه غرب را ویران نکردند؛ اما به مجردی که غرب در پرتو تجارب و دانش شرق، مجرب شد و بر پا ایستاد از همان روز فرود و نزول شرق به صورت عموم و جهان اسلام به خصوص آغاز گشت.

حسادت و بخل و حرص غرب چنان شدید بود که با فرا گرفتن راه و رسم مکنت و ثروت و دانش و معرفت و فرهنگ شرق، به تخریب و تضعیف ویرانی شرق پرداخت.

غرب نه تنها با تجاوز و یا نیرنگ، شرق و دنیای اسلام را تصرف کرد و منابع و ثروت های آنرا غارت نمود؛ بلکه این غارت گری را با تداوم حاکمیت استعماری در این سر زمین ها برای خویش جاویدان ساخت. با نصب حکام گماشته، مسیر حیات این ملل را مطابق منافع خویش رقم زد، ارزش ها و مقدسات مسلمانان را با گسیل گماشتگان تعلیم دیده، منحرف و مشوب کرد، مؤسسات کسب دانش عصری و یا تعلیمات معتبر دینی را با نفوذ خویش در حاکمیت سیاسی ملل، انحراف ماهیت داد. نهضت های ترقی خواهانه و تحول طلبانه را توسط گماشتگان خویش در قدرت ملی و محلی یا در ریشه خفه کرد و یا با استفاده از قدرت تبلیغاتی خویش در اذهان نارسای جامعه، آنرا سیاه جلوه گر ساخت، و بالاخره برای تعمیم اهداف تفرقه افکنانه خویش، طبل اختلافات مذهبی را توسط عمال خویش به شدت تمام کوبید که بدین ذرایع کلیه مجال های مادی رشد و ترقی و کمال عصری جوامع اسلامی را فرو لغزاند و آگاهی و معرفت بر محتوای عمیق دساتیر دینی را به مثابه آیدیالوژی ای که بر حلم و علم و صداقت و خیر و تقوا و مروت و رحم استوار بود، با حرص و آز و حسد و بخل و ستمگری و نیرنگ استعماری و توطئه های سیستماتیک منهدم کرد. که نه تنها جان ملل مسلمان را فرسود بلکه عقل و فراست آنها را نیز درهم کوبید.

با یک نتیجه گیری سریع، باید خاطر نشان کرد که عوامل بالا می توانند عللی از سرنگونی و فتور در جوامع اسلامی را باز گویند؛ اما تداوم و استمرار آن سقوط و نزول را در طی قرون بعدی تا امروز نمی تواند کاملاً مُحق و مدلل بسازد و خواب آلودگی عقلی و ایمانی ما را تیرئه کند. چه ما در طی این قرون و حتی همین یک قرن گذشته، شاهد جنگ ها و ویرانی ها، شکست ها، و بربادی های ملل غربی و بعضاً شرقی بوده ایم؛ اما آنها بربادی و ویرانی خویش را چون تجربه و درس عبرتی برای عمران و آبادی و ترقی پایدار بنیاد های اجتماعی به خدمت گرفتند؛ مگر ما از آن ویرانی ها، بهانه و دلیل برای خوابیدن اغما گونه، و بی فکری مجنونانه، و تسلیم طلبی هیبت زده خویش یافتیم و فراموش کردیم که ما نیز عقلی در سر و ایمانی در دل و زمینی در زیر پا داریم. اکنون از دیدن شکوه مادی، رشد علمی و طرح های زیرکانه جهان غرب در حیرتیم و بعضاً چنان محو تماشای آنان می گردیم که نه تنها آب از گوشه

دهان مان فرومی ریزد، بلکه بر خویشتن تُف می اندازیم و در زیر پوشش بی باوری به خویشتن و فردیت تک رو و تک اندیش، و انزوا طلبی بیمناک می خزیم و پرواز بلند را رویای مبهم می شماریم و به جمع زدائی سرسام می پردازیم و افق های روشن اجتماعی و انسانی را ایده آل ها و آرمانهای نایاب و ناممکن می پنداریم، همه، زار ناله می کنیم و از بخت بد می نالیم، از ستم و بی عدالتی در کنج عزلت شکوه می کنیم، از فساد جاری و انحراف ایمان و ضعف ساری اخلاق در جوامع خویش خونین جگر هستیم، از تاراج ثروت های ملی، تهدید تمامیت ارضی و فقدان حاکمیت ملی، بجان رسیده ایم؛ اما از دست غرور بی بنیاد و خود بینی و خود محوری و خود پرستی لرزان، دست در دست هم دردی، و سر بر سر، همنوایی نمی گذاریم تا جان ها را بهم وصل کنیم و دل ها را به هم نزدیک گردانیم و قوت باز و نیروی دماغ خود در یک اعتراض همگام و در یک حرکت متحد و هدفمند به جولان در آوریم، ملل خویش را بیدار کنیم و بر پا ایستاده نمایم تا خود بر ضعف تاریخی خویش مسلط گردد و حقوق و منافع، اراده و اداره خویش را آگاهانه بدست خویش گیرد.

امروز هر گونه احساس خود گذری و ایثار انسان برای انسان از عرصه حیات ما بیرون شده است. با آنکه مجذوب غرب و محو تماشای بازارهای رنگین آن هستیم اما نمی خواهیم به علل درونی تفکر اجتماعی غرب بیندیشیم، نمی خواهیم تأثیر اندیشه های جامعه گرا و مردم سالار آن را اعتراف کنیم، و آنرا به خدمت گیریم. نمی خواهیم خویشتن بالا بکشیم و رقابت با غرب را با اعتلای ایمان و علم و تکامل مناسبات تولید و تشدید رفاه مادی و تحکیم سازمان های جمعی و مؤسسات واقعی تمثیل آرای جامعه، به یک مرحله و سطح عالیتر حیات بکشانیم که نه تنها غرب را وا داریم که به حیثیت و حقوق بشری و منافع انسانی و فرهنگ و تاریخ و هویت ما احترام بگذارد؛ بلکه با پرداختن به معنویت منحصبت بالاترین افق حیات انسانی، غرب را به پیروی از خویش چون گذشته های تاریخی بکشانیم.

پایان